

## بسم الله الرحمن الرحيم

### متن روایتگری چند رسانه ای مردان آهنی AIRON MEN

\*توجه داشته باشید این مطلب برای مخاطب دانش آموز پسر در مقطع متوسطه ی دوره اول آماده تهیه شده است\*  
\*\*\*برخی از خاطرات در متن را به عنوان محتوای اضافی آورده شده که دست راوی و سخنران باز باشد و متناسب با مخاطب از آنها استفاده کند.\*\*\*

#### مقدمه:

عنوان این پاورپوینت ، « **iron men** ، یا **مردان آهنین** » است که برگرفته شده از آن روایت معروف که فرمود در آخر الزمان مردی از قم قیام میکند و مردم پیرامون او جمع میشوند . مردمانی که همچون آهن های آتش دیده در مسیر انجام تکالیف و دینداری استوار هستند و عزیز ترین سرمایه خود یعنی جانشان را نیز در این راه حاضر هستند که فدا کنند.

**اسلاید سوم : پخش کلیپ نبرد قهرمانی. نبرد انتقام جویان با تانوس** در فیلم اونجرز نبرد نهایی ساخته سال ۲۰۱۹ کشور آمریکا. یک فیلم ابرقهرمانی آمریکایی است که بر پایه تیم ابرقهرمان انتقام جویان از مارول کامیکس ساخته شده و در ۲۰۱۹ به نمایش درآمد. ساخت این فیلم بر عهده مارول استودیوز بوده و به وسیله استودیو سینمایی والت دیزنی توزیع شده است. این فیلم دنباله انتقام جویان: جنگ ابدیت (۲۰۱۸) است و بیست و دومین فیلم در دنیای سینمایی مارول محسوب می شود. کارگردانی آن بر عهده آنتونی و جو روسو بوده و فیلم نامه آن را کریستوفر مارکوس و استیون مک فیلی به نگارش در آورده اند. در پایان بازی گروه بازیگران آن یعنی رابرت داوونی جونیور، کریس ایوانز، مارک رافلو، کریس همسورث، اسکارلت جوهانسون، جرمی رنر، دان چیدل، پل راد، بری لارسون، کارن گیلان، دانای گوریرا، بندیکت وانگ، جان فاورو، بردلی کوپر، گوئینت پالترو و جاش برولین حضور دارند. در این فیلم، اعضای بازمانده تیم انتقام جویان و متحدان آن ها سعی دارند که تخریب ناشی شده از تانوس در فیلم جنگ ابدیت را معکوس کنند.

(که همه قهرمانان زمینی و ماورایی در مقابل ابرشرور ماورایی و لشکریانش ایستادگی میکنند و در نهایت او را شکست می دهند).

#### اسلاید چهارم : نمایش چند تصویر از قهرمانان هالیوودی در فیلم های مختلف

بچه ها تا حالا به این نکته توجه کردید که ما ها تو زندگی هامون چقدر به قهرمان های داستانی علاقه داریم.  
توجه کردید که چقدر ما الگو پذیر هستیم از این قهرمان ها و دوست داریم زندگی و رفتارمون رو شبیه اینها کنیم.

توجه کردید در گفتگوهای روزمره و رفت و آمد و درس خواندن و لباس پوشیدن و حتی غذا خوردنمون هم از اونها الگو میگیریم.

و این یک امر طبیعیه چون ما همیشه در مسیر تکامل هستیم و دنبال بهترین هستیم. لذا از دیگران الگو میگیریم تا با پیروی از اونها خودمون رو کامل کنیم و با برطرف کردن نقص های خودمون، رشد کنیم و بهترین خودمون رو پیدا کنیم.

## اسلاید پنجم

### قهرمان تو کیه ؟

پخش کلیپ قهرمان در نگاه کوکان و دانش آموزان و پرسش از کودکان در مورد قهرمان ها و ویژگی های آن در نگاه کودکان (دریافت ضرورت وجود قهرمان در زندگی انسان ها خصوصا کودکان)

## اسلاید ششم تا سیزدهم

اسلاید ششم با یک سؤال به منظور گرفتن اعتراف و همراه کردن مخاطب با بحث آغاز میشود و در ادامه با ایجاد یک ابهام او را به دنبال جواب میکشیم ؛

+ آیا شما هم دوست دارید قهرمان باشید ؟

\_ چگونه ؟

حالا با این توضیحات، لازمه ، خودمون به این سوال پاسخ بدهیم که قهرمان زندگی من کیه و آن کسی که من به عنوان قهرمان انتخابش کردم، چه ویژگی هایی داره که من رو اینقدر جذب خودش کرده و پیرو راه و روش خودش نموده و من حاضرم زندگی کردن و رفت و آمد خودم رو شبیه او کنم؟

پس: ویژگی های یک قهرمان واقعی چیست؟؟؟!!!

- شجاعت و قدرت : (پخش صحنه مبارزه هابز و شاو دو کاراکتر فیلم هابز اند شاو ساخته سال ۲۰۱۹ شرکت مارول که دو قهرمان که با هم دشمن قدیمی بوده اند در مقابل هم قرار میگیرند و مجبور می شوند با هم همکاری کنند تا از یک فاجعه بزرگ جلوگیری کنند).
- ثروت (پخش تصویری با زمینه پول. توضیحات در مورد شخصیت هایی مثل ایلان ماسک و ذاکر برگ و بیل گیتس و...)
- جذابیت : (تصویر کریث همثورث بازیگر نقش ثور و توضیح در مورد این عنصر قهرمانی که در فیلم های مختلف قهرمانی از جمله ثور و استخراج در نقش یک مبارز قهرمان ایفای نقش کرده )

- نجات بخشی : (عکس فیلم تومارو وار یا جنگ فردا سال ۲۰۲۱. جنگ فردا (انگلیسی: The Tomorrow War) یک فیلم سینمایی آمریکایی در ژانر نظامی گری علمی تخیلی و اکشن به کارگردانی کریس مک کی و نویسندگی زک دین است که در ۲ ژوئیه ۲۰۲۱ از سوی آمازون استودیوز منتشر شد. کریس پرت، ایوان استراهاوسکی، جی. کی. سیمونز، بتی گیلپین و ادوین هاج از ستارگان فیلم هستند.)
- بهترین در کار خود : (عکس حمل مجسمه اسکار. جایزه‌های آکادمی (انگلیسی: Academy Awards)) که به‌طور عمومی اسکار (Oscars) نامیده می‌شود، جایزه‌هایی برای شایستگی‌های هنری و فنی در صنعت فیلم هستند. این جایزه‌ها، به عنوان پراوازه و نیک‌نام‌ترین جایزه‌ها در صنعت سرگرمی شناخته می‌شوند. – مثلا کسی که در بازیگری در کار خود بهترین باشد به این جایزه دست پیدا می کند
- فداکاری و مردم داری : (پخش صحنه نگه داشتن قطار توسط پیتر پارکر در فیلم مرد عنکبوتی ۲ سال ۲۰۰۴ (به انگلیسی: Spider-Man ۲) یک فیلم ابرقهرمانی محصول سال ۲۰۰۴ و به کارگردانی سم ری می است. این فیلم دنباله مرد عنکبوتی است و دومین فیلم از سه‌گانه مرد عنکبوتی سم ری می و بر پایه شخصیت مرد عنکبوتی شرکت مارول کامیکس است. توبی مگوایر در نقش پیتر پارکر، کریستن دانست در نقش مری جین واتسون و جیمز فرانکو در نقش هری آزبورن، همگی نقش‌های خود در فیلم قبلی را ایفا کرده‌اند.)
- آزادی : تصویر بتمن (به انگلیسی: Batman) یا مرد خفاشی، یک شخصیت خیالی ابرقهرمان در کتاب‌های کمیک آمریکایی منتشر شده توسط دی‌سی کامیکس است که در فیلم، مجموعه تلویزیونی و بازی‌های ویدئویی مختلفی حضور یافته‌است. این شخصیت توسط باب کین (طراح) و بیل فینگر (نویسنده) خلق شد و برای نخستین بار در شماره ۲۷ از مجموعه کمیک‌های کارآگاهی (مه ۱۹۳۹) حضور یافت. بتمن یکی از نخستین ابرقهرمانان کمیک بوکی است. بالاترین قدرت بتمن عقل و هوش و هنر در مهارت‌های رزمی و مبارزه تن به تن و استقامت و اراده قوی است. به این شخصیت با القابی مانند «مبارز شنل‌پوش»، «س شوالیه تاریکی» و «بزرگ‌ترین کارآگاه دنیا» نیز اشاره می‌شود)

## اسلاید چهاردهم

این اسلاید برای ایجاد شک و زیر سؤال بردن واقعی بودن ویژگی‌های مذکور است ، کلید واژه ی این اسلاید و اسلاید های بهد "ایجاد تقابل میان دو جریان است" که نباید مستقیم گفته شود

## اسلاید پانزدهم

این اسلاید نمایش قسمت هایی از پشت صحنه ی فیلم های هالیوودی است

نکته: همه این ویژگی ها که دیدیم درست و دقیق بود اما اشکالش اینجاس که اصلا این قهرمانان واقعی نیستند.

همه اینها قهرمانان توی فیلم ها هستند که با صحنه سازی هایی در استودیو و سالن های بزرگ ، با تکنیک هایی مثل پرده سبز صحنه های خارق العاده ای را خلق میکنند که مخاطب را مسحور خود میکند و این شخصیت ها را یک قهرمان واقعی میندازد .

## اسلاید شانزدهم

این اسلاید به دنبال طرح یک چالش و مسأله برای مخاطب است

چرا دنیا به دنبال قهرمان سازی برای همه ی ذائقه هاست ؟

۱. نیاز بشر به قهرمان : بشر برای رشد نیاز به یک الگو و قهرمان دارد تا او را سرشته ی مسیرش قرار دهد
۲. جبران خلاء قهرمان : دنیا با قهرمان سازی به دنبال پر کردن این خلاء و این جای خالیست است
۳. الگو سازی : هر کدام از این قهرمان ها را به عنوان الگو و سرمشق قرار می دهد
۴. تغییر سبک زندگی : هدف ونتیجه ی الگو شدن قهرمان های دروغین تغییر سبک زندگی مردم است
۵. القای برتری و سلطه : این قهرمان ها که غالباً به دنبال ملیت آمریکایی دارند القای یک برتری و سلطنت را بر سایر مردم دنیا القا میکنند ؛ همانطور که در اسلاید پنجم مشاهده شد که قهرمان های ساختگی و هالیوودی حتی در ذهن کودکان ما بر اساطیر و قهرمانان باستانی ما غلبه دارند

\*\*\*\*\*

ایجاد یک تقابل بین قهرمانی که ساخته ی سناریو و حقه های سینمایی است و قهرمان های واقعی بسیار مهم است ، این تقابل برای ایجاد مقایسه و ثمر دادن بحث بسیار مهم است

\*\*\*\*\*

## اسلاید هجدهم

به مانند سه اسلاید قبل میخواهیم بر کلید واژه ی تقابل تأکید کنیم

## اسلاید نوزدهم و بیستم

- هر کدام از این کاراکتر ها نقطه مقابل کاراکتر ها و ویژگی های مذکور است پس در بیان کلید واژه به طور غیر مستقیم دقت و در عین حال تأکید کنید
- مثلاً در خاطرات شهید ابراهیم هادی کلید واژه قدرت و شجاعت است ؛ که برای به کار بردن آن میگوییم ابراهیم هادی هم خیلی قوی بود و هم خیلی شجاع و تأکید میکنیم تا مخاطب تقابل را متوجه شود

امروز و اینجا میخواهیم براتون از یک سری قهرمان های بگم که هم واقعی هستند و هم خیلی ممکنه معروف نباشند و شما شناسیدشون.

ولی قهرمان واقعی هستند

حتی بعضی هاشون تو محله ما زندگی میکنند یا زندگی میکردند ولی ما حتی یه اسمی هم ازشون نشنیدیم.

- میخوام براتون از **ابراهیم هادی** بگم. ابراهیم هادی که تو ورزش باستانی ، تو والیبال و تو رشته کشتی برا خودش حرف اول میزد جوونی که تو رشته باستانی حرف برا گفتن داشت. پیرمردی که به زورخونه اومده بود و ورزش بچه ها را نگاه می کرد آمد پیش یکی از بچه های زورخونه و گفت: "آقا، این جوون مریض میشه ها! گفتم : چطور مگه؟ گفت: من اومدم اینجا ایشون داشت شنا می رفت. من با تسبیح که در دست دارم شنا رفتنش رو شمردم تا الان ۷ دور تسبیح رفته یعنی ۷۰۰ تا شنا، تازه من از اول ورزش شما نبودم. وقتی والیبال بازی میکرد کم نظیر بود، یک بار تک نفره در مقابل یک تیم شش نفره بازی کرد. فقط اجازه داشت که سه ضربه توپ بزند. رفیقش میگه همه ما از جمله معلم ورزش، شاهد بودیم که چگونه پیروز شد. از آن روز به بعد ابراهیم والیبال را بیشتر تک نفره بازی می کرد. بیشتر روزهای تعطیل پشت آتش نشانی خیابان ۱۷ شهریور بازی می کردیم. خیلی از مدعی ها حریف ابراهیم نمی شدند. تو کشتی هم برا خودش یلی بود ، او که از قهرمان های کشتی ایران بود و جوانمردی او زبان زد است و. ی رور وقتی مقابل حریف خودش قرار گرفت، .....

**کیسه پلاستیکی:** جوان خوشتیپی که رفیقش بهش گفت فلانی اینقدر لباسات و تیپت خوبه که دخترا دنبالت راه افتادن: حدود سال ۱۳۵۴ بود که مشغول تمرین بودیم که ابراهیم وارد سالن شد و یکی از دوستان هم بعد از او وارد سالن شد و بی مقدمه گفت:

داداش ابراهیم ، تیپ و هیکلت خیلی جالب شده. وقتی داشتی تو راه می اومدی دوتا دختر پشت سرت بودن و مرتب از تو حرف می زدن . شلوار و پیراهن شیک که پوشیده بودی و از ساک ورزشی هم که دستت بود، کاملاً مشخص بود ورزشکاری.

ابراهیم با شنیدن این حرفها یک لحظه جاخورد. انگار توقع چنین حرفی را نداشت و خیلی توی فکر رفت ابراهیم از آن روز به بعد پیراهن بلند و شلوار گشاد می پوشید و هیچ وقت هم ساک ورزشی همراه نمی آورد و لباس هایش رو داخل کیسه پلاستیکی می ریخت هر چند خیلی از بچه ها می گفتند : بابا تو دیگه چه جور آدمی هستی؟! ما باشگاه می ائیم تا هیکل ورزشکاری پیدا کنیم و تو با این هیکل روی فرم این چه لباس هایی است که می پوشی؟ ابراهیم هم به حرفهای اونها اهمیتی نمی داد و به دوستانش توصیه می کرد اگر ورزش رو برای خدا انجام بدین عبادت است و اما اگر به هر نیت دیگری باشین ضرر خواهید کرد. البته ابراهیم در جاهای مناسبی از توانمندی بدنی اش استفاده می کرد.

**آنها را به کول گرفت :** مثلاً ابراهیم را دیده بودند در یک روز بارانی که آب در قسمتی از خیابان جمع شده بود و پیرمردها نمی توانستند از آن معبر رد شوند ابراهیم آنها را به کول می گرفت و از اون مسیر رد می کرد ابراهیم هادی که اینقدر با استعداد بود که همیشه تو بازی والیبال یک تنه یک طرف زمین می ایستاد و بقیه یک طرف دیگر زمین.

**کشتی با قهرمان :** کسی که تو جوون مردی و مردانگی سرآمد و زبانزد بود: حسین الله کرم در خاطره ای از شهید ابراهیم هادی می گوید :

«سیدحسین طحامی، کشتی گیر قهرمان جهان، به زورخانه ما آمده بود و با بچه ها ورزش می کرد، هر چند مدتی بود که سید به مسابقات قهرمانی نمی رفت، اما هنوز بدنی بسیار ورزیده و قوی داشت. بعد از پایان ورزش رو کرد به حاج حسن و گفت: «حاجی کسی هست با من کشتی بگیرد؟ حاج حسن نگاهی به بچه ها کرد و گفت: ابراهیم. بعد هم اشاره کرد برو وسط. معمولاً در کشتی پهلوانی حریفی که زمین بخورد یا خاک شود، می بازد. کشتی شروع شد همه ما تماشا

می‌کردیم. مدتی طولانی دو کشتی‌گیر درگیر بودند اما هیچ‌کدام زمین نخوردند؛ فشار زیادی به هر دو نفرشان آمد، اما هیچ‌کدام نتوانست حریفش را مغلوب کند، این کشتی پیروز نداشت. بعد از کشتی سیدحسین بلند بلند می‌گفت: بارک الله، بارک الله، چه جوان شجاعی، ماشاءالله پهلوان .

**والیبال تک نفره:** بهترین خاطره والیبال ابراهیم بر می‌گردد به دوران جنگ و شهر گیلان غرب، در آنجا یک زمین والیبال بود که بچه‌های رزمنده در آن بازی می‌کردند. یک روز چند دستگاه مینی بوس برای بازدید از مناطق جنگی به گیلان غرب آمدند که مسئول آن‌ها آقای داودی رئیس سازمان تربیت بدنی بود. آقای داودی در دبیرستان معلم ورزش ابراهیم بود و او را کامل می‌شناخت. ایشان مقداری وسائل ورزشی به ابراهیم داد و گفت: هر طور صلاح می‌دانید مصرف کنید. بعد گفت: دوستان ما از همه رشته‌های ورزشی هستند و برای بازدید آمده‌اند. ابراهیم کمی برای ورزشکارها صحبت کرد و مناطق مختلف شهر را به آن‌ها نشان داد. تا اینکه به زمین والیبال رسیدیم.

آقای داودی گفت: چند تا از بچه‌های هیئت والیبال تهران ما هستند. نظرت برای برگزاری یک مسابقه چیه؟ ساعت سه عصر مسابقه شروع شد. پنج نفر که سه نفرشان والیبالیست حرفه‌ای بودند یک طرف بودند، ابراهیم به تنهایی در طرف مقابل، تعداد زیادی هم تماشاگر بودند. ابراهیم طبق روال قبلی با پای برهنه و پاچه‌های بالا زده و زیر پیراهنی مقابل آن‌ها قرار گرفت . به قدری هم خوب بازی کرد که کمتر کسی باور می‌کرد. بازی آن‌ها یک نیمه بیشتر نداشت و با اختلاف ده امتیاز به نفع ابراهیم تمام شد. بعد هم بچه‌های ورزشکار با ابراهیم عکس گرفتند. آن‌ها باورشان نمی‌شد که یک رزمنده ساده، مثل حرفه‌ای‌ترین ورزشکارها بازی کند.

**برخورد با دزد:** داش ابراهیمی که : راوی می‌گه نشسته بودیم داخل اتاق. مهمان داشتیم. صدایی از داخل کوچه آمد. ابراهیم سریع از پنجره نگاه کرد. شخصی موتور شوهر خواهر او را برداشته و در حال فرار بود! بگیرش ... دزد ... دزد! بعد هم سریع دویدم دم در. یکی از بچه‌های محل لگدی به موتور زد. دزد با موتور نقش بر زمین شد!

تکه آهن روی زمین دست دزد را برید و خون جاری شد. چهره زرد دزد پر از ترس بود و اضطراب. درد می‌کشید که ابراهیم رسید. موتور را برداشت و روشن کرد و گفت: سریع سوار شو!

رفتند درمانگاه، با همان موتور. دستش را پانسمان کردند. بعد هم با هم رفتند مسجد! بعد از نماز کنارش نشست؛ چرا دزدی می‌کنی؟! آخه پول حرام که ... دزد کریه می‌کرد. بعد به حرف آمد: همه این‌ها را می‌دانم. بیکارم، زن و بچه دارم، از شهرستان آمده‌ام. مجبور شدم.

ابراهیم فکری کرد. رفت پیش یکی از نمازگزارها، با او صحبت کرد. خوشحال برگشت و گفت: خدارا شکر، شغل مناسبی برایت فراهم شد. از فردا برو سرکار. این پول را هم بگیر، از خدا هم بخواه که کمکت کند. همیشه به دنبال حلال باش. مال حرام زندگی را به آتش می کشد. پول حلال کم هم باشد برکت دارد. راوی: عباس هادی

\*\* ابراهیم هادی اون شهیدیه که باید از نو شناختش

## اسلاید بیستم

- کلید واژه این اسلاید و خاطرات این شهید بزرگوار "ثروت" است

- از جوان پولدار و خوشتیپی براتون بگم به اسم **ادواردو آنیلی**

**ادواردو آنیلی**؛ تک پسر بود و زاده نیویورک؛ پدرش سناتور جوانی آنیلی معروف و ثروتمندترین مرد ایتالیا بود، او مالک کارخانه‌های اتومبیل‌سازی فیات، فراری، لامبورگینی، لانچیا، آلفارمو و آیوکو، به همراه چندین کارخانه تولید قطعات صنعتی، چند بانک خصوصی، شرکت‌های طراحی مد و لباس، روزنامه‌های پرتیراژ "لاستامپا" و "کوریره دل‌اسرا"، باشگاه اتومبیل‌رانی فراری و باشگاه فوتبال یوونتوس بود. علاوه بر این‌ها سهام دار اصلی چندین شرکت ساختمان‌سازی، راه‌سازی، تولید لوازم پزشکی و هلیکوپترسازی هم بود.

**میزان ثروت و نفوذ** خانواده آنیلی به حدی است که رسانه‌های ایتالیا از آن‌ها به عنوان خاندان پادشاهی ایتالیا نام می‌برند. کارشناسان اقتصادی درآمد سالانه خانواده آنیلی را بالغ بر ۸۰ میلیارد دلار تخمین می‌زنند که ۳ برابر درآمد نفتی جمهوری اسلامی ایران در سال ۲۰۰۰ بود. اما نکته‌ای که احتمالاً در ادامه گزارش جالب‌تر خواهد شد این است که مادرش، مارلا کاراچیلو، یک پرنسس یهودی بود. اما چه دلیلی دارد که تنها وارث این ثروت افسانه‌ای قید دار و ندارش را بزند و عازم کشور ایران شود؟

ادواردو پس از اتمام تحصیلاتش در کالج آتلانتیک، برای ادامه تحصیلاتش در زمینه ادبیات مدرن و فلسفه شرق به دانشگاه پرینستون رفت؛ او انجیل و تورات را خوانده بود، اما به گفته خودش اینها نتوانسته بود او را قانع کند. تا اینکه در ۲۰ سالگی چشمش به قرآن افتاده و چند آیه از آن را می‌خواند و احساس می‌کند این نمی‌تواند کلام بشر باشد؛ با کامل خواندن قرآن تصمیم به مسلمان شدن می‌گیرد و انقدر در این تصمیم مصمم بود که با هیچ کس در این زمینه مشورت نمی‌کند؛ به یک مرکز اسلامی در نیویورک می‌رود و آن‌جا می‌گوید من می‌خواهم مسلمان شوم، شهادتین را می‌گوید و آن‌جا نامش را هشام عزیز می‌گذارند. او در این باره گفته بود که از این آیات واضح است که آخرین پیامبر محمد (ص) است، زیرا که آخرین قوانین الله است که به زمین قبل از روز جزا (قضاوت جهانی) نازل شده و خواهد شد؛ بنابراین بعد از اسلام دین جدیدی نخواهد آمد.

**اولین آشنایی ادواردو با انقلاب اسلامی** ایران در تاریخ ۳۱ فروردین ۱۳۵۹ رخ داد؛ یک هفته پس از مناظره تلویزیونی محمدحسین قدییری ابیانه با خبرنگاران آمریکایی، عراقی و ایتالیایی که از شبکه تلویزیونی ایتالیا به طور زنده (در تاریخ ۲۴ فروردین ۱۳۵۹) پخش شد؛ پس از دیدن این مناظره او به صورت ناشناس به منزل قدییری ابیانه مراجعه کرده و تصمیم به دوستی با او می‌گیرد.

خود قدیری ایبانه در مورد این دیدار می‌گوید: "یک هفته بعد از شرکت در میزگرد تلویزیونی که ادواردو آن را دیده بود، در روز یکشنبه در حالی که من در اقامتگاه سفارت بودم، دربان سفارت گفت که یک جوان ایتالیایی آمده و می‌خواهد شما را ببیند. من هم گفتم اگر می‌شود به او بگویید فردا برای ملاقات بیاید. ولی بعد از لحظاتی دربان سفارت دوباره زنگ زد که این جوان می‌گوید "خدا هر در بسته‌ای را می‌گشاید." من هم گفتم فوراً در را باز کنند و خود هم به استقبالش رفتم. جوان قد بلند لاغری بود که با یک موتور گازی کهنه آمده بود و خودش را ادواردو آنیلی معرفی کرد. من بدون این که انتظار جواب مثبتی از او داشته باشم، از او پرسیدم که شما با خانواده آنیلی معروف نسبتی دارید؟ او گفت که من پسر آنیلی بزرگ هستم!"

گفتم تو اگر واقعا پسر آنیلی هستی، پس چرا با این موتور دست دوم آمده‌ای؟ گفت: این مال نگهبان مان است و من با این آمده‌ام تا شناخته نشوم. من مصاحبه شما را دیدم و مسلمان هستم. گفتم چه زمان مسلمان شدی؟ گفت چهار سال قبل. شرح مسلمان شدنش را گفت. می‌خواست که با هم دوست باشیم. وقتی برایش راجع به تشیع توضیح دادم، خوشش آمد. بعد از شیعه شدن و ذکر شهادتین در نزد آقای فخرالدین حجازی، نام او را مهدی گذاشتیم. بار اول که به ایران آمد، خدمت حضرت امام خمینی (ره) رفت. در آن ملاقات، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، مرحوم آیت‌الله آقای هاشمی رفسنجانی، سید احمد خمینی و فخرالدین حجازی حضور داشتند.

**در سفر اول او به ایران،** امام خمینی (ره) پیشانی او را بوسیده بود. بعد از دیدار با امام در تاریخ جمعه ۱۴ فروردین ۱۳۶۰ در صف اول نماز جمعه تهران به امامت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای شرکت کرده بود. مرحوم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در خاطرات خود بدون ذکر نام او می‌نویسد که پسر رئیس فیات که مسلمان شده است با امام دیدار کرد. در این ملاقات آیت‌الله خامنه‌ای هم حضور داشت. جالب است که این خاطرات قبل از قتل ادواردو در ایران منتشر شده است. در این سفر او به مشهد، برای زیارت امام رضا (ع) رفت. در آنجا به شدت تحت تأثیر زیارت قرار گرفته بود و می‌گفت که من وجود امام رضا (ع) را حس می‌کردم. وقتی از او پرسیدم از امام رضا (ع) چه چیزی خواستی؟ گفت: خواستم که از خدا بخواهد که قلب پدرم را نسبت به من مهربان کند."

**کوه‌سنگی هم می‌برند.** ادواردو پس از مشاهده تفریحگاه‌های بسیار در مشهد می‌گوید: «در ایتالیا شهری بود که به عنوان مرکزی مذهبی شناخته می‌شد، کسانی که مخالف آن محل مذهبی بودند، کوشیدند تا با پدید آوران تفریحگاه‌های بسیار پیرامون شهر، چهره شهر را دگرگون کنند؛ شما هم مراقب باشید که مشهد را تنها با نام امام رضا(ع) بشناسند.»

محمدحسن قدیری ایبانه درباره فعالیت‌های او گفته است: او می‌گفت که نمی‌توانم بینم به مقدسات من توهین شود و من هیچ حرفی نزنم. وی همچنین در برابر جنایات رژیم صهیونیستی در فلسطین طاقت نمی‌آورد و به نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور و حتی سران کشورهای دیگر زنگ می‌زد و خواستار جلوگیری از این اقدامات می‌شد که من به او گفتم داری با این کارها شهادتت رو جلو می‌اندازی. صهیونیست‌ها دست از سر تو بر نخواهند داشت، از این کارها پرهیز کن."

حسین عبداللهی و محمد اسحاق عبداللهی صمیمی‌ترین دوستان ایرانی ادواردو، فشارهای وارد شده به ادواردو از سوی خانواده اش را غیرقابل باور توصیف می‌کنند. حسین عبداللهی در همین باره می‌گوید: "ادواردو تحت فشار اقتصادی بسیار زیادی قرار داشت. خانواده آنیلی وی را به صورت کامل از لحاظ اقتصادی تحریم اقتصادی کرده بودند. به گونه‌ای که وی حتی برای تاکسی سوار شدن پول نداشت. حسین می‌گوید که یک روز با ادواردو به نمایندگی هواپیمایی ایران ایر در ایتالیا رفتیم تا برای ادواردو بلیط سفر به ایران تهیه کنیم. کارگزار ایتالیایی شرکت ایران ایر گفت که من نمی‌توانم برای



ادواردو بلیط بخرم. پس از مشاجره بسیار با وی مشخص شد که منشی پدر ادواردو با آن کارمند تماس گرفته بود و به وی دستور داده بود، حق ندارد برای ادواردو بلیط صادر کند. "

او خودش هم نگران سوءقصد از سوی صهیونیست‌ها بود و به رایزن مطبوعاتی ایران در ایتالیا گفته بود که «آن‌ها سرانجام او را به خاطر اسلام آوردنش خواهند کشت و آن جنایت را به خودکشی، حادثه نابهنگام و یا بیماری نسبت خواهند داد.» حتی او را به زور و به صورت پنهانی در بیمارستانی ویژه میلیاردرها در نزدیکی مرز سوئیس که همه پزشکان و پرستارانش یهودی بودند، بستری کرده بودند. سرانجام، همان‌گونه که خود ادواردو پیش‌بینی کرده بود، در ۲۵ آبان ۱۳۷۹ (نوامبر سال ۲۰۰۰) و در سن ۴۶ سالگی جسد ادواردو آنیلی در بزرگراه تورینو-ساوانا در شمال ایتالیا و در زیرپل «ژنرال فرانکو رومانو» پیدا شد.

\* کنت لوکا گائتانی لاواتلی اشراف زاده تازه مسلمان ایتالیایی ماجرای اسلام آوردن وی را که پدرش به سلطان شراب ایتالیا معروف بود و مراکز پورنوی آن کشور را اداره می کرد را با هم مرور می کنیم :

کنت لوکا گائتانی لاواتلی از زمان کودکی از دوستان ادواردو بود. وی در سال ۱۹۸۸ به همراه ادواردو آنیلی به ایران آمد. در این سفر ادواردو به "قدیری ابیانه" گفت که با لوکا در مورد اسلام صحبت کرده و او را تا مرز اسلام آورده است اما نتوانسته است او را مسلمان کند اما بر این باور بود که یک هل برای اسلام آوردن او کافی بود و از قدیری می خواهد که با لوکا صحبت کند. قدیری ابیانه نیز به مدت حدود دو ساعت با لوکا در هتل آزادی (اوپن) به تنهایی صحبت می کند. جلسه ای که منجر به اسلام آوردن وی و پذیرش تشیع می شود.

سپس به اتفاق هم به منزل حضرت آیت الله سید علی گلپایگانی واقع در یوسف آباد می روند و آنجا مراسم تشریف لوکا به تشیع برگزار می گردد. لوکا ناچار بود بین ثروت و عقیده یکی را انتخاب کند و او نیز مثل ادواردو، عقیده را برگزیده بود.

دکتر قدیری ابیانه می گوید در ملاقاتی در هتل آزادی تهران با او داشتیم به این نتیجه رسیدیم که او در کلیات اسلام مشکلی ندارد، اما عاملی باعث می شود که از پذیرش اسلام امتناع کند. با شناختی که از تبلیغات ایتالیا در مورد اسلام و حجاب و وضعیت زن در اسلام داشتیم، متوجه شدم مشکل او فلسفه حجاب در اسلام است. وی افزود: لذا در این مورد با او صحبت کرده و فلسفه حجاب در اسلام و قوانین در مورد زن را تشریح کردم. این مسئله برای لوکا که از خانواده‌ای بود که از طریق پورنوگرافی و مشروبات الکلی به ثروت افسانه‌ای دست یافته بود، بسیار جذاب بود و بلافاصله مسلمان و شیعه شد.

## اسلاید بیست و یکم

- کلید واژه "قدرت و شجاعت"

- از گنده لاتی به نام شاهرخ (ابوالفضل) ضرغام براتون تعریف میکنم که : توبه کرد

«تلنگر»، زندگی خیلی انسانها را از این رو به آن رو می‌کند. یکی از تلنگرها توسط مرد خدا مرحوم حاج آقا مجتبی‌تهرانی به شاهرخ زده شد. علیرضا برادر شاهرخ گفت: «در دوره پهلوی برگزاری هیات مذهبی در ماه محرم با محدودیت همراه بود. حاج آقا مجتبی‌تهرانی مجلس عزا داشتند. یکی از هم محله ایها به ایشان گفته بود شاهرخ می‌تواند مجوز برگزاری عزای سیدالشهدا از شهربانی بگیرد. شاهرخ را خبر کردند که نزد حاج آقا مجتبی‌تهرانی برود. رفتن همانا و شیفته این مرد خدا شدن همانا. حاج آقا از او خواسته بود از شهربانی برای برگزاری عزاداری هیات جوادالائمه مجوز بگیرد و شاهرخ هم موفق به این کار شده بود. همین اتفاق پای او را به جلسات حاج آقا مجتبی باز کرد.»

حاج آقای تهرانی به شاهرخ نگاه می‌کرد و می‌گفت: «من شما را که می‌بینم یاد مرحوم طیب می‌افتم که وقتی بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ گرفتنش و شرط آزادیش را دشنام و افترا به خمینی گذاشتند، زیر بار نرفت و در همین تهران به رگبار بستنش.»

شاهرخ بعد از این جلسات متحول شد و همراه مادر پیر و برادرش به پابوسی امام رضا(ع) رفت و توبه کرد و از پا منبریهای حاج آقای تهرانی شد. آدم دیگری شد، سر از پا نمی‌شناخت، آدم عجیبی شده بود.

مادرش در خاطره ای از توبه شاهرخ گفت: «پسرم در گوشه یکی از صحنهای حرم در مناجاتش با پروردگار می‌گفت: خدایا من را ببخش، بد کردم، غلط کردم، می‌خواهم توبه کنم یا امام رضا به دادم برس، من عمرم را تباه کردم.»

### کله پاچه

مرتب می‌گفت: من نمی‌دونم، باید هر طور شده کله پاچه پیدا کنی! گفتم: آخه آقا شاهرخ تو این آبادان محاصره شده غذاهم درست پیدا نمی‌شه چه برسه به کله پاچه!؟

بالاخره با کمک یکی از آشپزها کله پاچه فراهم شد. گذاشتم داخل یک قابلمه، بعد هم بردم مقرّ شاهرخ و نیروهاش. فکر کردم قصد خوشگذرانی و خوردن کله پاچه دارند. اما شاهرخ رفت سراغ چهار اسیری که صبح همان روز گرفته بودند. آنها را آورد و روی زمین نشاند. یکی از بچه‌های عرب را هم برای ترجمه آورد. بعد شروع به صحبت کرد:

خبر دارید دیروز فرمانده یکی از گروهان‌های شما اسیر شد. اسرای عراقی با علامت سر تائید کردند. بعد ادامه داد: شما متجاوزید. شما به ایران حمله کردید. ما هر اسیری را بگیریم می‌کشیم و می‌خوریم!!

مترجم هم خیلی تعجب کرده بود. اما سریع ترجمه می‌کرد. هر چهار اسیر عراقی ترسیده بودند و گریه می‌کردند. من و چند نفر دیگر از دور نگاه می‌کردیم و می‌خندیدیم.

شاهرخ بلافاصله به سمت قابلمه کله پاچه رفت. بعد هم زبان کله را درآورد. جلوی اسرا آمد و گفت: فکر می‌کنید شوخی می‌کنم؟! این چیه؟! جلوی صورت هر چهار نفرشان گرفت. ترس سربازان عراقی بیشتر شده بود. مرتب ناله می‌کردند. شاهرخ ادامه داد: این زبان فرمانده شماست!! زبان، می‌فهمید؟ زبان!!

زبان خودش را هم بیرون آورد و نشان‌شان داد. بعد بدون مقدمه گفت: شما باید بخوریدش!

من و بچه‌های دیگه مرده بودیم از خنده، برای همین رفتیم پشت سنگر.

شاهرخ می خواست به زور زبان را به خورد آنها بدهد. وقتی حسابی ترسیدند خودش آن را خورد! بعد رفته بود سراغ چشم کله وحسابی آنها را ترسانده بود.

ساعتی بعد در کمال تعجب هر چهار اسیر عراقی را آزاد کرد. البته یکی از آنها که افسر بعضی بود را بیشتر اذیت کرد. بعد هم بقیه کله پاچه را داغ کردند و با رفقا تا آخرش را خوردند.

آخر شب دیدم تنها در گوشه ای نشسته. رفتم و کنارش نشستم. بعد پرسیدم :

آقا شاهرخ یک سوال دارم؛ این کله پاچه، ترسوندن عراقی ها، آزاد کردنشون؟! برای چی این کارها رو کردی؟!

شاهرخ خنده تلخی کرد. بعد از چند لحظه سکوت گفت: بین یک ماه ونیم از جنگ گذشته، دشمن هم از ما نمی ترسه، می دونه ما قدرت نظامی نداریم. نیروی نفوذی دشمن هم خیلی زیاده. چند روز پیش اسرای عراقی را فرستادیم عقب، جالب این بود که نیروهای نفوذی دشمن اسرا رو از ما تحویل گرفتند. بعد هم اونها رو آزاد کردند. ما باید یه ترسی تو دل نیروهای دشمن می انداختیم. اونها نباید جرات حمله پیدا کنند. مطمئن باش قضیه کله پاچه خیلی سریع بین نیروهای دشمن پخش می شه.

### توبه و آرزوی شهادت

سه روز تا شروع عملیات مانده بود. شب جمعه برای دعای کمیل به مقر نیروها در هتل آمدم. شاهرخ، همه نیروهایش را آورده بود. رفتار او خیلی عجیب شده. وقتی سید دعای کمیل را می خواند شاهرخ در گوشه ای نشسته بود. از شدت گریه شانه هایش می لرزید! با دیدن او ناخودآگاه گریه ام گرفت. سرش پائین و دستانش به سمت آسمان بود. مرتب می گفت: الهی العفو...

سید خیلی سوزناک می خواند. آخر دعا گفت: عملیات نزدیکه، خدایا اگه ما لیاقت داریم ما رو پاک کن و شهادت رو نصیبمان کن. بعد گفت: دوستان شهادت نصیب کسی می شه که از بقیه پاکتر باشه. برگشتم به سمت عقب شاهرخ سرش را به سجده گذاشته بود و بلند بلند گریه می کرد!

صبح فردا، یکی از خبرنگاران تلویزیون به میان نیروها آمد و با همه بچه ها مصاحبه کرد. وقتی دوربین در مقابل شاهرخ قرار گرفت چند دقیقه ای صحبت کرد. در پایان وقتی خبرنگار از او پرسید: چه آرزویی داری؟ بدون مکث گفت: پیروزی نهائی برای رزمندگان اسلام و شهادت برای خودم!!

### اسلاید بیست و دوم

- کلید واژه " جذابیت "
- تو درس قهرمان شناسی میخوام براتون از حسن فاتح بگم.

اسم این شهید حسن فاتحی (معروف به حسن سرطلا) متولد ۲۰/۰۶/۱۳۴۸ است و از بچه های گردان غواصی حضرت یونس لشکر ۱۴ امام حسین (علیه السلام) اصفهان. این آخرین عکس شهیده و ۱۲ سال بعد از شهادت(۱۳۶۵/۱۰/۰۴) از روی پلاک هویت در منطقه "ام الرصاص" شهید شناسایی شد و به وطن بازگشت. شهید حسن فاتحی، عکسهای شهید حسن فاتحی، بیوگرافی شهید حسن فاتحی، زندیگنامه شهید حسن فاتحی، وصیت نامه شهید حسن فاتحی، محل دفن و شهادت شهید حسن فاتحی، شهید حسن فاتحی معروف به حسن سر طلا، حسن آمریکایی

سال ها می گذرد از رفتنش، ماندش در جزیره مجنون و رجعتش بعد از ۱۲ سال؛ آن هم با موهای طلایی. موهای طلایی که او را خاص کرده و بین بچه رزمنده ها به «حسن طلا» معروف شده بود.

«صدیقه دریاب» مادر شهید «حسن فاتحی» معروف به «حسن سر طلا» است. این مادر مهربان از زمان تولد تا رجعت فرزند شهیدش را روایت می کند: پدر و مادرم اصفهانی بودند؛ در کودکی به عراق رفتند و در شهر نجف اشرف مستقر شدند؛ ما هم از کودکی در نجف بزرگ شدیم؛ همسر مرحوم «جان محمد فاتحی» که با برادر و پسرعمویشان به عراق برای کار رفته بودند، در منزل پدرم ساکن شدند؛ بعد از آشنایی با وی ازدواج کردیم.

حسن فرزند پنجم خانواده بود که ۲۰ شهریور ۱۳۴۸ در نجف اشرف به دنیا آمد؛ وقتی او دو ساله بود، در سال ۱۳۵۰ ما را از عراق بیرون کردند و زمانی که وارد ایران شدیم، با توجه به سردی هوا ما را به جیرفت استان کرمان بردند؛ برای همه ما که از عراق آمده بودیم، چادر زدند؛ اطراف مان کوه بود؛ محل موقت زندگی مان به قدری جمعیت زیاد بود که یک بار حسن آقا را گم کردم و بعد از ساعتی در پشت بلندگو اعلام کردند: «بچه ای با موهای طلایی پیدا شده، خانواده اش بیایند و او را تحویل بگیرند». بعد از سه ماه ما را از کرمان به اصفهان منتقل کردند و بعد از دو - سه سال در شاهین شهر ساکن شدیم.

تا هفت سالگی موهای طلایی حسن را می بافتم... شهید حسن فاتحی، عکسهای شهید حسن فاتحی، بیوگرافی شهید حسن فاتحی، زندیگنامه شهید حسن فاتحی، وصیت نامه شهید حسن فاتحی، محل دفن و شهادت شهید حسن فاتحی، شهید حسن فاتحی معروف به حسن سر طلا، حسن آمریکایی

موهای حسن، طلایی و خیلی زیبا بود؛ تا زمانی که او هفت ساله بود، موهایش را می بافتم و آن را با روبان قرمز رنگ می بستم؛ بعد که به مدرسه رفت، موهایش را کوتاه کردم و تا الان نگه داشتیم؛ با اینکه دختر هم داشتیم اما دلم نمی آمد موهای قشنگ حسن را کوتاه کنم.

پدرم روحانی بود و در واقع تمام اقوام دور و نزدیک ما مذهبی و مؤمن هستند؛ منزل ما نزدیک مسجد محله بود؛ به همراه بچه ها برای اقامه نماز و سایر برنامه ها به مسجد رفت و آمد می کردیم. همین امر سبب شده بود که بچه ها با نهضت امام خمینی(ره) آشنا شوند؛ حسن در آن زمان ۹ ساله بود و بدون ترس به همراه برادر و دوستانش در پخش اعلامیه و نوارهای امام(ره) شرکت می کرد.

بعد از پیروزی انقلاب و آغاز درگیری ضدانقلاب در کردستان، پسر بزرگترم، «جاسم» از مسجد محله به جبهه غرب اعزام شد؛ خیلی نگران بودم؛ خواب یکی از اقوام شهیدمان را دیدم که گفت: «خاله، ناراحت نباش، جاسم ات شهید نمی شود اما حسن شهید می شود».

آن زمان حسن آقا با اینکه سن کمی داشت، از نظر جسمی و روحی زود بزرگ شد؛ او قبل از اینکه به جبهه برود، وارد بسیج شد، هر کاری می توانست انجام می داد و حتی در خیابان ها پاسبان بود.

وقتی پسر بزرگترم به سربازی رفته بود؛ حسن در کارخانه هلیکوپترسازی شاهین شهر مشغول به کار شد و یک سال در آنجا کار کرد و برای برادر بزرگترش پول می فرستاد؛ او با قلب بزرگش احکام الهی را اجرا می کرد و در مقابل منافقین می ایستاد.

به من نگفته بود غواصی یاد گرفته است. حسن، در بین بچه هایم قدبلندتر و قوی تر بود؛ چند سالی که از جنگ می گذشت او با لشکر ۱۴ امام حسین(ع) راهی جبهه شد و به مدت یک سال در جبهه و گردان غواصی حضرت یونس لشکر ۱۴ امام حسین(ع) حضور داشت البته در آن مدت من نمی دانستم که حسن آقا دوره آموزش غواصی و ورزش رزمی گذرانده است، چون بچه بود و من فکر نمی کردم که دنبال این مسائل باشد.

حتی گزارشگران رادیو در جبهه با او مصاحبه کرده بودند که خیلی با اقتدار هدفش را از جبهه رفتن و دفاع از اسلام بیان کرده بود.

تافت مو را هم با خودش به جبهه می برد

حسن آقا به ظاهر خود خیلی توجه داشت؛ خوش تیپ و خوش لباس بود؛ در حدی که برای مرتب ماندن موهایش در جبهه، «تافت مو» هم برده بود. چون موهای حسن آقا طلایی بود، در جبهه به او می گفتند «حسن طلا». همین ظاهرش او را شاخص کرده بود و خیلی ها پسر م را می شناختند و بعد از شهادتش دوستان و همزمان از ویژگی ها و شجاعتش برای مان تعریف می کردند.

### اگر شهید شدم راه مرا ادامه دهید

او ۱۷ سال بیشتر نداشت و در وصیت نامه اش برای خواهرانش نوشت: «مثل حضرت زینب(س) باشید»؛ دفعه آخر هم می خواست برود، گفت: «اگر من مجروح و زخمی شدم؛ اگر شهید شدم و نیامدم، شما راه مرا ادامه بدهید».

تا اینکه پسر م در ۱۴ دی ۱۳۶۵ و در جریان عملیات «کربلای ۴» منطقه ام الرصاص به شهادت رسید و پیکرش را نتوانستند به عقب بازگردانند. شهید حسن فتاحی، عکسهای شهید حسن فتاحی، بیوگرافی شهید حسن فتاحی، زندیگنامه شهید حسن فتاحی، وصیت نامه شهید حسن فتاحی، محل دفن و شهادت شهید حسن فتاحی، شهید حسن فتاحی معروف به حسن سر طلا، حسن آمریکایی

وقتی خبر شهادت حسن آقا را آوردند، آخرین عکس او که با لباس غواصی است، داخل ساکش بود و در نامه ای هم نوشته بود: «وصیت نامه ام در کمدم است».

پسر م را از تار موی طلایی اش شناسایی کردم

هر لحظه از عمر م را منتظر آمدن حسن بودم؛ گاهی فکر می کردم که او اسیر شده است؛ گاهی می گفتم شاید مجروح شده و او را بیمارستان شهرهای دیگر برده اند؛ شاید این بچه گم شده است و به خاک عراق رفته و نتوانسته به ایران برگردد؛ سال ها از حسن خبری نداشتیم؛ وقتی که اسرا در سال ۶۹ به کشور بازگشتند، سراغ آنها رفتم تا خبری از حسن بگیرم؛ بچه های لشکر ۱۴ او را می شناختند اما خبری از او نداشتند؛ هر کدام از عزیزان حرفی می زدند.

بعد از اینکه خبر دادند او جاوید نشان است، مزار خالی در گلستان شهدای اصفهان دادند؛ وقتی دلم می گرفت سر مزارش می رفتم؛ پدر شهید هم بعد از ۱۲ سال بی خبری از حسن آقا به رحمت خدا رفت و بالاخره چهل روز بعد از فوت همسر، استخوان های پسر را آوردند؛ وقتی برای شناسایی رفتیم، استخوان هایش تیره رنگ شده بود؛ پلاکش همراهش بود؛ حتی موهای طلایی حسن روی لباس هایش بود.

او وصیت کرده بود که پیکرش را در گلستان شهدای اصفهان به خاک بسپاریم که به به وصیتش عمل کردیم؛ برای او مراسم ختم گرفتیم؛ وقتی دلم می گیرد سر مزار پدر شهید می روم. \* اسم حسن که می آید دلم می لرزد هر وقت در هر جایی اسم «حسن» را می آورند، پیش خودم می گویم: «حتما باز هم خبری از او آوردند؛ شاید خودش برگشته است».

علاقه خاصی به حسن آقا دارم؛ بعد از شهادتش خداوند خیلی به من صبر داد؛ وقتی دلم برایش تنگ می شود، گریه می کنم؛ همیشه در فکرش هستم و دلم می سوزد؛ چه می شود گفت، خوش به سعادتش دلش می خواست شهید بشود که شد.

حسن آمریکایی ، حسن طلا؛ معروف بود به حسن آمریکایی. به خاطر وضعیت ظاهرش و موهای طلایش بهش میگفتند حسن آمریکایی. اینقدر خوشگل و زیبا بود. شب عملیات به فرمانده گفت من امشب تو عملیات شهید میشم. به خواهشی ازت دارم. ازت میخوام که وقتی شهید شدم خون پیکرم رو به موهای سرم بکشی و قرمز کنی. چرا؟! موهای به این خوشگلی داری حسن. چرا می خواهی این کار رو بکنی.

گفت آخه من نمیدونم با این موها چقدر فخر فروشی کردم و برای رضای غیر خدا و دلبری از مردم کار کردم. سرم رو با خون بدنم رنگی کن که خدا به احترام این خون ها من را ببخشد.

فرمانده میگه موقع علمیات دیدم حسن شهید شده ولی چون تو افتاده بود خونی نبود که به سر و صورتش بمالم. به ناچار مقداری از گل و لای کنار رودخانه رو برداشتم و به چهره ی حسن فاتح کشیدم و اشک میریختم.

## اسلاید بیست و سوم

- کلید واژه " آزادی و آزادگی "
- از بزن بهادر محل می خواهم براتون بگم. سید حمید میرافضلی. که لات محل بود و واس خودش بزرگی بود. ولی وقتی پیکر برادر شهیدش رو از جبهه آوردن و متوجه شد در جبهه دارن از وطن و دین و ناموس دفاع میکنند ، متحول شد و توبه کرد و تا اخر عمرش که در جبهه بود، پا برهنه می گشت...
- ادب کردن نفس: سید حمید خیلی به خوش سخت می گرفت. شب ها وقت خواب می رفت بر روی زمین سنگ لایخ می خوابید اصرار هم فایده ای نداشت. می گفت: این بدن من خیلی استراحت کرده و لذت برده، باید همین جا ادبش کنم. ک

**بریم روضه:** خیلی به حضرت زهرا (س) علاقه داشت، عملیات هم به اسم آن بی بی بود. عملیات ام الحسین (ع) بود. یک شب در حین عملیات سید حمید را دیدم به من گفت: بیا برویم روضه من دلم خیلی هوای روضه کرده چند نفری را جمع کنیم داخل یک سنگر و روضه بخوانیم. سید برهان از روحانیون رفسنجان روضه خوبی خواند. وقتی روضه تمام شد، مثل اینکه باری از روی دوشش برداشته باشند. سبک بال و خندان رفت طرف نیروهای گردانش.

**بشر حافی جبهه ها:** شب ها با پای برهنه بر روی خارها راه می رفت و صدای ناله و زمزمه اش بلند بود تا اینکه برهنگی پا برایش عادی شد. در تمام عملیات ها پا برهنه بود؛ چه تابستان که از شدت گرما، بخار از همه جا بلند بود و چه در سرمای زمستان که سایرین با پوتین هم سردشان بود.

هر وقت از پابرهنگی اش می پرسیدیم، بحث را عوض می کرد. می گفت: این طوری راحت ترم. اصرار که می کردیم، می گفت: دلم نمی آید در مناطقی که خون مطهر دوستانم ریخته با پوتین تردد کنم.

یک بار در کرخه نشسته بودیم و صحبت می کردیم. سید گفت: من هیچ آرزویی ندارم، جز اینکه یک گلوله مستقیم بیاید و به قلبم بنشیند و شهید شوم. این طوری از شر گناهانم راحت می شوم. برخی او را بشر حافی جبهه ها می دانستند.

**آرزویی که برآورده شد:** سیدحمید خیلی آرزو داشت که به کربلا برود و توانسته بود قبل از شهادت به زیارت برود. در خط مقدم با یک سرهنگ ۲ عراقی آشنا شده بود که با نیروهای خودی همکاری می کرد، به او پول می دادند او هم سیدحمید و چند تن از دوستان را به منطقه نیروهای بعثی می برد و آن ها از مقر دشمن فیلم می گرفتند تا برای شناسایی استفاده کنند. در یکی از همین دیدارها سیدحمید عنوان می کند: «آیا می شود ما را به کربلا ببری؟» ابتدا سرهنگ عراقی مخالفت می کند که از دژبانی بصره به سختی می شود عبور کرد اما بالاخره قبول می کند و سیدحمید و دوستش را با ماشین به کربلا برده و تذکر داده بود که به هیچ عنوان گریه نکنید، آن ها هم با لباس عربی به زیارت رفته و بعد از ۲ روز بازگشته بودند.

یکی دو ماه بعد از این قضیه مجدداً سیدحمید از این سرهنگ عراقی تقاضای کمک برای رفتن به زیارت می کند و چون خود این سرهنگ از شیعیان علاقمند به جمهوری اسلامی بودند، خطر را به جان می خورد و دوباره به مدت یک هفته آن ها را به زیارت می برد، و به سلامت به جبهه برمی گردند. سیدحمید که دیگر آرزویی در دنیای خاکی نداشت ۱۵ روز بعد از زیارت به فیض شهادت نایل آمد.

راوی: اکبر حاج محمدی، همرمزم شهید

**آقا حمید قصه ی ما، جوون بود و با کله ای پر از باد،**

**لات های محله کلی ازش حساب می بردند.**

## خلاصه بزن بهادری بود برای خودش.

یه روز مادر این آقا حمید، ایشون رو از خونه بیرون انداخت و گفت: برو دیگه پسر من نیستی، خسته شدم از بس جواب کاراتو دادم... همه ی همسایه ها هم از دستش کلافه شده بودند... تا اینکه برادرش شهید شد و حمید تحت تاثیر پیکر برادر ...

روزی از روزها یک راننده ی کامیون

بهش می گه حمید تو نمی خوای آدم شی؟؟! بیا با من بریم جبهه، حمید میگه اونجا من رو راه نمیدن با این سابقه، راننده به حمید می گه تو بیا و ناراحت نباش ...

سید حمید ما مدتی بعد بر می گرده رفسنجان، اولین جا هم میره پیش دوستاش که سر کوچه بودن!! می گه بچه ها من دارم میرم جبهه!! شماها هم بیاید!! می گه بچه ها خاک بر سر من و شماها؛ پاشیم بریم

ناموسمون در خطر...! اومد خونه از مادر حلالیت طلبید و خداحافظی کرد و رفت ... به جبهه که رسید کفشاشو داد به یکی و دیگه تو جبهه کسی اونو با کفش ندید، می گفت: اینجا جایی که خون شهدامون ریخته شده. معروف شد به «سید پا برهنه»

اونقدر موند تا آخر با شهید همت دو تایی سوار موتور، هدف قرار گرفتن و رفتن پیش سید الشهداء... (عملیات خیبر سال ۶۲)

مادر شهید: سیدعلیرضا برادر بزرگتر سیدحمید بود که به شهادت رسید. سید حمید خیلی گریه می کرد که برادرش به شهادت رسیده است. من به او گفتم پسرم گریه نکن، شما که عزیزتر از اولاد امام حسین (علیه السلام) نیستید، همه شما باید شهید شوید باید بجنگید تا اسلام زنده بماند. وقتی که این حرف ها را از من شنید آرام شد. خود من باعث رفتن به جبهه سید حمید شدم و او نیز که بسیار شجاع و پرجرات بود، داوطلبانه به جبهه رفت

زمانی که سید حمید به شهادت رسید و به دیدارش در معراج رفتیم، گفتم «علیک سلام مادر، به آرزویت رسیدی، خوشا به سعادت.» و گریه نکردم و گفتم «برو مادر، برو به سلامت، سلام مرا به جدت برسان.»

سیدبرهان حسینی، همرمزم شهید:

سید حمید فرمانده ما بود، بسیار با شجاعت و شهامت بود و اعتماد به نفس بالایی داشت، یک شب که در سنگر بودیم متوجه شدیم نیروهای بعثی به طرف ما در حرکت هستند، ما هیچ وسیله دفاعی نداشتیم. به حمید گفتیم «آقا سید اینها دارند به ما نزدیک می شوند»، پاسخ داد اشکال ندارد بگذارید بیایند، اضطراب وجود همه ما را فرا گرفته بود، کار را تمام شده می دانستیم که ناگهان سید حمید تیربارش را برداشت و به سوی دشمن تیراندازی کرد، دشمن که بسیار وحشت زده شده بود پا به فرار گذاشتند و سلاح و مهمات خود را بر جا گذاشتند، تعدادی هم زخمی و کشته شدند. بعد از آن همچنان با صلابت و آرامش همیشگی به سنگر بازگشت.

آقای مؤمنی، همرمزم شهید:



عملیات خیبر بود که اطلاع می دهند در یک محور عملیاتی مشکلی پیش آمده است. سید حمید به همراه سردار شهید همت فرمانده لشکر حضرت رسول سوار بر موتورسیکلت به طرف محور حرکت می کنند که با اصابت گلوله توپ هر دو به شهادت می رسند.

## اسلاید بیست و چهارم

کلید واژه چمران " بهترین در کار خود بودن و روح قهرمانی " است

- از بچه زرنگ و درس خون براتون بگم؟ از شهید مصطفی چمران.

## نمره ۲۱ از استاد

تا حالا در دوره تحصیلی بالاترین نمره شما چند بوده ؟

می دونید چه کسی تو دانشگاه نمره ۲۱ گرفت ؟!

تازه از استادی که بالاتر از ۱۵ ، ۱۶ نمره نمی داد.

وقتی به این استاد گفتن چرا نمره ۲۱ تو کارنامه دادی گفت:

برای چنین دانشجویی نمره من همین است .

کسی که نه تنها تو دانشگاه بلکه از خدا هم نمره بالایی گرفت

و به فیض شهادت رسید.

کسی که دیروز سی و دومین سالگرد شهادتش بود .

بله ! منظورم شهید مصطفی چمران است . او که نه تنها در تحصیل بلکه در زندگی بالاترین نمره ها را کسب کرد.

و بالاخره اون قدر بالا رفت که زمین جایگاه مناسبی برای او نبود .

و با زیباترین نوع مرگ به دیدار محبوب نائل شد.

**کراوات دو نمره ای :** سال دوم یک استاد داشتیم که گیر داده بود همه باید کراوات بزنند. سرامتحان، چمران کراوات

نزد، استاد دونمره ازش کم کرد. شد هجده ، بالاترین نمره.

**بورس گرفت.** رفت آمریکا. بعد از مدت کمی شروع کرد به کارهای سیاسی- مذهبی. خبر کارهایش به ایران می رسید.

از ساواک پدر را خواستند و به ش گفتند «ما ترمی چهارصد دلار به پسر پول نمی دهیم که برود علیه ما مبارزه کند.»

پدر گفت «مصطفی عاقل و رشیده . من نمی توانم در زندگیش دخالت کنم» بورسیه اش را قطع کردند. فکر می کردند

دیگر نمی تواند درس بخواند، برمی گردد.

**شما نمره ات را گرفته ای:** چند بار رفته بود دنبال نمره اش. استاد نمره نمی داد. دست آخرگفت « شما نمره گرفته ای، ولی اگر بروی، آزمایشگاه نیروی بزرگی از دست می دهد. » خودش می خندید. می گفت « کارم تمام شده بود. نمره ام را نگه داشته بود پیش خودش که من هم بمانم»

**جاسوس ناسا:** چپی ها می گفتند "جاسوس آمریکاست. برای ناسا کار می کند." راستی ها می گفتند "کمونیسته." هر دو برای کشتنش جایزه گذاشته بودند. ساواک هم یک عده را فرستاده بود ترورش کنند. یک کمی آن طرف تر دنیا، استادی سرکلاس می گفت "من دانشجویی داشتم که همین اخیراً روی فیزیک پلاسما کار می کرد."

**عربی جدید:** اوایل که آمده بود لبنان ، بعضی کلمه های عربی را درست نمی گفت. یک بار سرکلاس کلمه ای را غلط گفته بود . همه ی بچه ها همان جور غلط می گفتند. می دانستند و غلط می گفتند. امام موسی می گفت «دکتر چمران یک عربی جدیدی توی این مدرسه درست کرد.»

### اسلاید بیست و پنجم

کلید واژه حاج قاسم " نجات بخشی " است

- بچه ها از سیدالشهدای مدافعان حرم (شهید قاسم سلیمانی) بگم براتون:

**شهر امرلی** که ساکنانش اقلیت ترکمن شیعه عراق هستند در محاصره ۳۶۰ درجه ای داعش قرار داشت. شبانه و با بالگرد در یک اقدام بسیار خطرناک از بالای سر نیروهای داعش گذشت و وارد شهر شد و به سازمان دهی نیروهای مدافع شهر پرداخت و باعث مقاومت شهر و جلوگیری از سقوط و قتل عام فجیع مردم و شیعیان شهر شد... اقدامی که در آن شرایط پرخوف و خطر یک کار عجیب و بسیار متهورانه بود و کمتر کسی جرئت انجام این کار را داشت و از همین رو مورد تحسین مقام معظم رهبری قرار گرفت و فرمود: «چه کسی هست که بتواند با بالگرد وارد شهری که در محاصره ی ۳۶۰ درجه دشمن است بشود و با سازمان دهی جوانان آن شهر، محاصره را بشکند؟»

**داستان دلدادگی حاج قاسم به حضرت رضا (ع)،** داستانی عجیب و شنیدنی است که هر بار شنیدنش، چراغ تازه ای در دل های مان روشن می کند. مثل ماجرای آن انگشتر سبز رنگی که در دست داشت و یک بار خودش، قصه اش را برایمان همه تعریف کرد: «یک وقت با خودتان نگویید که حاج قاسم انگشتر زمرد در دستش دارد، نه، نگین این انگشتر، شیشه های کریستال های شکسته شده حرم مطهر امام رضاست، در زمان انفجار...»؛ انفجار تروریستی خرداد سال ۱۳۷۳، همزمان با روز عاشورای حسینی، که حاج قاسم نشانی از آن را همیشه همراه خود داشت تا خونخواه شهیدان و دشمن تروریست ها باشد.

### وای از روزی که لباس نظامی بپوشم

آقای ابوالحسن، رئیس یکی از قبایل عراق و فرمانده نیروی مردمی می گوید: «مطلع شدیم که ۳۷۰ نفر از نیروهای داعش آرایش نظامی گرفته اند. برنامه عملیات شان گروگان گرفتن زائران ایرانی بود. نزدیک اربعین بود و حفاظت از زوار را حاج

قاسم سلیمانی فرماندهی می‌کرد. موضوع را به حاج قاسم اطلاع دادیم... نگرانی در میان برادران عراقی موج می‌زد و منتظر دستور و تصمیم سردار بودیم.

اما حاجی تنها با ۲۰ نفر از نیروهایش راهی شد. مسیر نیروهای داعش مشخص بود. لشکر اندک سردار کمین کرد. درگیری بین دو جبهه فقط ۳۰ دقیقه طول کشید و تمام. فقط یک نفر از داعشی‌ها زنده مانده بود که اسیر شد. حاج قاسم با همان کت و شلوار که تنش بود مقابل اسیر عراقی ایستاد، کت و شلوارش را نشان داد و گفت: «می‌بینی، لباس من برای جنگ نیست! وای بر شما... اگر رهبرم سید علی دستور بدهد که لباس نظامی بپوشم!».

### عقب‌نشینی داعش از اربیل به خاطر شنیدن حضور حاج قاسم در اربیل

داعش به دروازه‌های اربیل رسیده بود و بیم آن می‌رفت که شهر عن‌قرب اشغال شود. بارزانی می‌گوید من پس از حمله داعش با آمریکایی‌ها، ترک‌ها، انگلیس، فرانسه و حتی عربستان تماس گرفتم که همه مقامات این کشورها در جواب گفتند که فعلاً هیچ کمکی نمی‌توانند بکنند. بارزانی می‌گوید: من فوراً با مقامات ایرانی تماس گرفتم و به آن‌ها صریحاً گفتم که شهر در حال سقوط است اگر نمی‌توانید کمکی کنید ما شهر را تخلیه می‌کنیم. لذا مقامات ایرانی فوراً شماره تماس قاسم سلیمانی را به من دادند و گفتند: حاج قاسم نماینده تام‌الاختیار ما در امور مبارزه با داعش است. لذا فوراً با حاج قاسم تماس گرفتم و اوضاع را دقیقاً شرح دادم. حاج قاسم به من گفت: من فردا صبح بعد از نماز صبح اربیل هستم. به او گفتم: فردا دیر است. همین حالا بیایید. حاجی گفت: کاک مسعود فقط امشب شهر را نگهدار... بارزانی در ادامه می‌گوید: فردا صبح حاج قاسم در فرودگاه اربیل بود و من به استقبالش رفتم. حاجی با ۵۰ نفر از نیروهای مخصوصش آمده بود. آن‌ها سریعاً به محل درگیری رفتند و نیروهای پیشمرگه را سازماندهی دوباره کردند و در عرض چند ساعت ورق به نفع ما برگشت... در ضمن کمک‌های تسلیحاتی ایران نیز برای ما رسید. بارزانی می‌گوید: حاج قاسم چند نفر از نیروهایش را جهت مشاوره نظامی در اربیل گذاشت و خودش به کربلا بازگشت. بارزانی می‌گوید: ما بعدها یک فرمانده داعش را اسیر کردیم و از او پرسیدیم: چگونه شد شما که در حال فتح اربیل بودید به یک‌باره عقب نشستید... این اسیر داعشی به ما گفت: نفوذی‌های ما در اربیل به ما خبر دادند قاسم سلیمانی در اربیل است. لذا روحیه افراد ما به هم ریخت و عقب نشستیم.

### مرام شیعه

«ما یکی از اشرار بزرگ سیستان و بلوچستان را که سال‌ها به دنبال او بودیم و هم در مسئله قاچاق مواد مخدر خیلی فعالیت می‌کرد و هم تعداد زیادی از بچه‌های ما را شهید کرده بود، با روش‌های پیچیده اطلاعاتی برای مذاکره دعوت کردیم به منطقه خاصی و پس از ورود آن‌ها به آنجا او را دستگیر کردیم و به زندان انداختیم. خیلی خوشحال بودیم. او کسی بود که حکمش مثلاً پنجاه بار اعدام بود.

در جلسهای که خدمت مقام معظم رهبری رسیده بودیم، من این مسئله را مطرح کردم و خبر دستگیری و شرح موقوف را به ایشان گفتم و منتظر عکس‌العمل مثبت و خوشحالی ایشان بودم. رهبری بلافاصله فرمودند: همین الآن زنگ بزن آزادش کنند!

من بدون چون و چرا زنگ زدم، اما بلافاصله با تعجب بسیار پرسیدم که: آقا چرا؟ من اصلاً متوجه نمی‌شوم که چرا باید این کار را می‌کردم؟ چرا دستور دادید آزادش کنیم؟

رهبری فرمودند: «مگر نمی‌گویی دعوتش کردیم؟» بعد از این جمله من خشکم زد. البته ایشان فرمودند: «حتماً دستگیرش کنید.» و ما هم در یک عملیات سخت دیگر دستگیرش کردیم. مرام شیعه این است که کسی را که دعوت می‌کنی و مهمان تو است حتی اگر قاتل پدرت هم باشد حق نداری او را آزار بدهی.»

## روزی ۱۹ ساعت کار

صحبت‌های جلسه تمامی نداشت. قرار شد باقی‌اش بماند برای صبح فردا، ساعت شش.

هفت شب بود از جلسه زدیم بیرون. حاجی از آنجا کوبید رفت اصفهان، ملاقات یکی از جانبازهای نیروی قدس سپاه، بعد از حال و احوال و نشستن پای حرف‌های آن جانباز یک راست برگشت تهران. فردا صبح درست رأس ساعت شش نشسته بود توی جلسه.

فرماندهان حشدالشعبی نشسته‌اند. حاجی رو به جمع می‌کند و می‌پرسد: «شماها روزی چند ساعت کار می‌کنید؟» یکی سینه صاف می‌کند و زودتر از همه می‌گوید: «من روزی ۱۶ ساعت کار می‌کنم». حرفی از دهان حاج قاسم بیرون می‌آید که همه را شرمند می‌کند: «من هر روز ۱۹ ساعت کار می‌کنم. شما هم باید همین‌طور باشید.»

## اداره کردن جلسه به صورت دراز کشیده

جلسه داشتیم؛ حاج قاسم آمد دفترمان و باید گزارش کار می‌دادیم؛ رفتیم به استقبالش. گفت: من کمرم خیلی درد می‌کند و نمی‌توانم بنشینم. می‌خواهم دراز بکشم. گفتم: حاجی! می‌دانم خیلی خسته‌ای و خواب نداری، برات بالش و پتو میارم و میروم اتاق دیگری و شما دو ساعت لااقل استراحت کن؛ گفت: نه. کمرم درد می‌کند گوشم که درد نمی‌کند! کار خدا را که نمی‌شود به خاطر امکانات نبود بلکه به خاطر ساعت‌ها تلاش خستگی‌ناپذیر در پرتو ایمان راسخ بود.

## هیبت حاج قاسم

یک داستان از شهید حاج قاسم عزیز نقل شده که خیلی عجیب و تاثیرگذار هست، پرویز فتاح در دوران وزارتش در دولت دهم در زمانی که جلال طالبانی رئیس جمهور عراق بود؛ نقل می‌کند که در دیدار خصوصی، آقای طالبانی به من گفت، «مدتی پیش در همین جا میزبان آقای سلیمانی بودم؛ طی گفت‌وگو با سردار سلیمانی، منشی من در گوشم گفت که او باما، رئیس جمهور (سابق) آمریکا، پشت خط تلفن است؛» حاج قاسم گفت اشکال ندارد صحبت کنید آقای طالبانی به من گفتند «وقتی با رئیس جمهور وقت آمریکا صحبت کردم به او گفتم که می‌دانید چه کسی روبه روی من است؛ گفتم قاسم سلیمانی اینجا هستند او باما پرسید ژنرال قاسم سلیمانی؟ گفتم بله» آقای طالبانی گفت، «وقتی من این را

گفتم، رئیس جمهور آمریکا گفت: جدی می‌گویی؟! و طوری این جمله را گفت که من از لحن صدا احساس کردم که از ابهت و هیبت حاج قاسم سلیمانی، او (رئیس جمهور آمریکا) ایستاد.»<sup>۱</sup>

شهادت سلیمانی یک حادثه تاریخی است، یک حادثه معمولی نیست که از یاد تاریخ برود؛ شهید، هم قهرمان ملت ایران شد و هم قهرمان امت اسلامی شد؛ ایرانی‌ها هم به خودشان افتخار کنند که مردی از میان آن‌ها از یک روستای دورافتاده

برمی‌خیزد، تلاش، مجاهدت و خودسازی می‌کند، تبدیل می‌شود به چهره درخشان و قهرمان امت اسلامی؛ اما قهرمان ملت ایران است، به خاطر این که ملت ایران داشته‌های فرهنگی، معنوی، انقلابی و ارزش‌های خودش را در او متبلور دید.<sup>۲</sup>

## اسلاید بیست و نهم

قهرمان شدن نیاز به ویژگی‌های ظاهری ندارد " گمنامی " کلید واژه ی عبدالمطلب اکبری است

- عبدالمطلب اکبری رو کی میشناسه.

نام و نام خانوادگی: عبدالمطلب اکبری

تولد: ۱۳۴۳ روستای شهیدآباد، شهرستان خرمبید، استان فارس.

شهادت: ۴/۱۲/۱۳۶۵، شلمچه.

گلزار شهید: گلزار شهدای روستای شهیدآباد.

پسر عمویی داشت به نام غلامرضا اکبری که قبل از عبدالمطلب شهید شد . با رفقا رفته بودن سر قبر غلامرضا . عبدالمطلب لبخندی زد، سرش را پایین انداخت و به خطوط شنی که روی زمین کنار قبر غلامرضا کشیده بود چشم دوخت.

صدای خنده‌هایشان را نمی‌شنید. یکی از آنها به پشت او زد:

آره حتما هم تو شهید می‌شی!

گفتم:

- ول کن، چه کارش داری؟!

- می‌خوام بدونم که دیگه حرف الکی نزنه. چی می‌گم کدوم حرف؟

دوباره صدای خنده بلند شد.

عبدالمطلب دهانش را باز کرد و دوباره بست. نگاهش غمگین و عمیق بود. خم شد و با لبه‌ی آستینش نقش روی زمین را پاک کرد. بچه‌ها یکی یکی از دور قبر شهید غلامرضا اکبری بلند می‌شدند و خود را می‌تکاندند. اما او کنار پسرعموی شهیدش ماند. دو زانو نشسته بود. مثل همیشه از دیگران کناره‌گیری می‌کرد.

همانطور که دور می‌شدیم، سرم را برگرداندم و از پشت هیكل درشتش را نگاه کردم.

---

<sup>۲</sup> بیانات مقام معظم رهبری، ۱۳۹۹/۰۹/۲۶

- گناه داره.

- دلیل نمی شه بی زبون ها گنده گویی کنن. پسره برای خودش جای قبر هم نشون میده!  
دور هم گرد شدیم.

- می دونید فردا اعزام می شه؟  
یکی دیگه از بچه ها گفت:

- همه ی ما تا یکی دو هفته ی دیگه می ریم. اینجا شهیدآباده دیگه. ولی دلیل نمیشه که.  
- تو کی عازمی؟

- من هم فردا می رم انشالله.

- یکی تعریف می کرد وقتی دشمن خمپاره می زنه، قبل از این که صدای سوتش برسه، عبدالمطلب اشاره می کنه بقیه دراز بکشند!

- عجب!

- دست کم نگیریدش.

- توی مسجد برای خودش یک گوشه دعا می خونه.

- دعای کر و لاله ها چیه؟

- پسر بی آزاریه

- ولش کن بابا

\*\*\*

- وصیتنامه هم داره؟

- بله. مادرش این رو داد.

- بده بخونم.

برگه ی تا خورده را باز کرد. نتوانست سرش را بالا بگیرد. با پشت دستش چشمهایش را پاک کرد.

- بیا تو بخون

- چی شده؟

- ده روز پیش رو یادته؟

- نه

- خدای من! عبدالمطلب رو کجا خاک کردیم؟!

- بده من بخونم.

- بلند بخون!

- بسم الله الرحمن الرحيم

یک عمر هرچی گفتم به من می‌خندیدند... یک عمر هرچی می‌خواستم به مردم محبت کنم، فکر کردند من آدم نیستم و مسخره‌ام کردند... یک عمر هرچی جدی گفتم شوخی گرفتند، یک عمر کسی رو نداشتم باهاش حرف بزنم. خیلی تنها بودم.

اما مردم! حالا که ما رفتیم بدونید، هر روز با آقام امام زمان عج حرف می‌زدم...

آقا خودش بهم گفت: تو شهید می‌شی. جای قبرم رو هم بهم نشون داد. " با هم نشستیم و با حسرت اشک ریختیم.

### اسلاید بیست و هفتم

**در دیداری حضوری با امام خمینی (ره):** فاطمه عباسی ورده، مادر مکرمه شهیدان احمد، علی، یونس و محمد جوادنیا عکس فرزندانش را با خود آورده بود. عکس اول را درآورد و گفت: این پسر اولم محسن است. عکس دوم را گذاشت روی عکس محسن و گفت: این پسر دومم محمد است، دوسال با محسن تفاوت سنی داشت. عکس سوم را آورد و گذاشت روی عکس محمد؛ رفت بگوید این پسر سومم ... سرش را بالا آورد، دید شانه‌های امام (ره) دارد می‌لرزد. امام (ره) گریه‌اش گرفته بود. فوری عکس‌ها را جمع کرد زیر چادرش و خیلی جدی گفت: چهار تا پسر رو دادم که اشکت را نبینم.

- بازم از مادران شهدا بگم براتون؟
  - از مادر شهیدی (خالقی پور) براتون بگم که فرزندانش تو جبهه بودن. همسرش خارج از مرزها مشغول خدمت و خودش هم پشت جبهه مشغول تدارکات و امادگی وسایل برای رزمندگان بود.
  - مادر قهرمانی (خالقی پور) که در تشییع پیکیر فرزند دومش، چادرش رو به کمرش میبندید و میره روی ماشین و به مردم تشر میزنه که چرا گریه می‌کنید و امام رو دشمن شاد میکنید.
- ناراحتی من از اینکه که چرا این بچه اخری کوچیکه و نمی‌تونم بفرستمش جبهه.

### اسلاید بیست و هشتم

\*کلید واژه این اسلاید "شجاعت و گذشت" است

به این تصاویر نگاه کنید!!!

ببینید که قهرمان هایی در این قاب گنجانده شدند.

حسین خرازی ، ابراهیم همت ، حسن باقری ، مهدی باقری و ...

شهادتی که هر کدام قهرمان های واقعی دوران ما هستند.

شهادتی که حاج قاسم سلیمانی عزیز ما که دنیا شیفته ی قهرمانی اوست، او (حاج قاسم) شیفته ی این جمع و این رفیقاش بود.

شهادتی که قهرمان بودند از نوع قهرمان های واقعی.

اگه به عکس خوب دقت کنید، عکس نوشته ای روی دیوار نصب شده که یک روایت بسیار زیبا و پر معنا بر آن نقش بسته است.

«اشجع الناس من غلب هواه».

این روایت یکی از اسرار زندگی شهدا را برای ما نمایان و هویدا می نماید.

اسراری که هر کدامشان می تواند مسیر هزاران انسان خوش فطرت را تغییر دهد و از بیراهه های گمراهی به طریق هدایت بازگرداند.

می فرماید: شجاع ترین مردم، آن کسی نیست که در مقابل حیوانات وحشی ایستادگی کند.

شجاع ترین کسی نیست که از ارتفاع بلند به پایین میپرد.

شجاع ترین انسان کسی نیست که هر کاری از سر زده باشد و بی باک افتخار کند که هر اشتباهی را مرتکب شده است.

پس شجاع کیست؟!

شجاع ترین انسان ها کسی است که در مقابل خواهش های نفسانی خودش مقاومت کند و او را از انجام کارهای ناشایست باز دارد.

### اسلاید بیست و نهم

قهرمان های واقعی نه تو سوله ها و سالن های بزرگ میجنگند و نه در مقابل پرده ی سبز و تکنیک های سینمایی

قهرمان های واقعی واقعی میجنگند و واقعی زخمی و کشته میشوند؛

قهرمان های واقعی از شهرت فراری هستند فقط برای خدا کار میکنند؛

قهرمان های واقعی واقعا قهرمانند ...



بچه های قهرمان های واقعی اینها هستند که حتی وقتی ما نبودیم و به دنیا نیامده بودیم برای حفاظت از ما ، از جان خودشون گذشتن و ایثار کردند و در برابر دشمنان ایستادگی کردند و جان فدا شدند.

اونها هم آرزو داشتند . اونها هم زن و بچه داشتند. اونها هم رفقای داشتند که خیلی براشون عزیز بود ولی به خاطر دین و وطن، از همه خواسته هاشون گذشتند و شهید شدند تا ارزش ها و ارمان ها و دین باقی بماند.

اینجا مجال بیان برای راوی محترم فراهم است که بسته به حال مخاطب ادامه دهد...

**اسلاید پایانی**

چند دقیقه تفکر ...

یک کلیپ با آهنگ به این عکسها خیره شو - حامد زمانی - که تقریباً مرور ذهنی بر مطالب فوق است ...